**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

## چوبِ خدا

آیاتی که از سورة مبارکة قلم ترجمه شد؛ قصّة همان اصحاب الجنّه به بیان قرآن کریم یعنی صاحبان باغ بود؛ همان باغستانی که در یمن بوده و صاحبانش مردمی دنیادار، مال­دوست، بخیل و حریص بودند و مایل نبودند که از دیگران مال آن­ها استفاده کنند. بنا را بر این گذاشتند که محصول باغ را بچینند و به هیچ مسکینی هم چیزی ندهند. همان شبی هم که آن­ها بنا داشتند صبح برای چیدن محصول بروند؛ از طرف خدا صاعقه­ای آمد؛ به بیان قرآن «طائف» چرخ­زننده­ای؛ و تمام آن باغ به خاکستر مبدّل شد **﴿فأصبَحَت کَالصَّریم﴾**[[1]](#footnote-1).

آن­ها صبح برخاستند که به سمت باغشان بروند. دیدند که تلّ خاکستری است. فهمیدند که چوب از کجا خورده­اند. خیلی خوب است که انسان بفهمد چوب خورده و چرا چوب خورده؛ امّا همه نمی­فهمند؛ بسیاری هستند که چوب می­خورند؛ ولی اصلاً نمی­فهمند از کجا چوب می­خورند و هیچ­وقت هم به حال توبه در نمی­آیند. هر اتّفاقی هم که رخ می­دهد همه به حساب طبیعت می­گذارند. می­گویند خشم طبیعت! خشم طبیعت! این کلمه را می­گویند؛ و متأسّفانه انسان­های متدیّن هم می­گویند طبیعت بر ما خشم کرده. مثلاً؛ سیل، زلزله و صاعقه می­آید؛ می­گویند خشم طبیعت! خیر؛ خشم طبیعت نیست. طبیعت خشم نمی­کند. طبیعت، مرده است. طبیعتِ مرده که شعور ندارد که خشم کند. خشم و غضب مال خداست؛ خدا که مدبّر این عالم است، غضب می­کند. ولذا او **﴿طائفٌ مِن ربّک﴾**[[2]](#footnote-2)؛ این طائف و این بلا از جانب خدا آمده. نه اینکه حالا مثلاً بادی و طوفانی آمده؛ بگوییم عالمِ طبیعت است دیگر از این اتّفاقات دَر آن پیدا می­شود؛ خیر؛ از جانب خدا آمده؛ **﴿طائفٌ مِن ربّک﴾**. خداوند به عنوان کیفر دادن به این جمعیت بخیل که به بیماری بخل گرفتارند طائفی فرستاده است.

## داغِ طبیب

هر بیماری درمانی مخصوص دارد. بعضی از بیماری­ها را باید داغ کنند و اصلاً تا داغ نکنند بیماری بهبود نمی­یابد. باید داغ کنند. نکند که ما را در جهنم داغ کنند. بعضی از بیماری­ها هست که حتّی نمی­شود در دنیا داغش کنند؛ آن­ها را باید در جهنم داغ کنند؛

**﴿یومَ یُحمی علیها فی نار جهنمَ فَتَکوی بِها جِباهُهُم وجُنوبُهُم﴾**[[3]](#footnote-3)؛

روزی بیاید با همین پول­هایی که جمع کرده­اند و حقوق مستمندان را نداده­اند؛ خداوند آن عمل را مجسّم و آن­ها را در آتش گداخته می­کند و به پیشانی­ها، پهلوها و پشت­ها می­چسباند. بعد می­فرماید:

**﴿هذا ما کَنَزتُم لِأنفُسِکُم فَذوقوا﴾**[[4]](#footnote-4)؛

حالا بچشید آنچه را که برای خود گنجینه اندوخته­اید؛ بچشید. بعضی­ها را باید در جهنم داغ کنند؛ در دنیا هم نمی­شود؛ به قول حافظ «آخر الدّوا الکِی». آخرین درمان داغ نهادن است.

|  |  |
| --- | --- |
| به صوت بلبل و قُمری اگر ننوشی مِی | علاج کِی کُنَمَت؟ آخر الدّواء الکِی؟ [[5]](#footnote-5) |

حالا خداوند اینها را هم داغ کرد؛ منتها در دنیا. باز هم خوب بودند که در دنیا داغ شدند و بیدار. باز هم خوب است که اگر خدا انسانی را دوست بدارد در همین دنیا داغش می­کند. اگر دوست ندارد رهایش می­کند؛ مانند فرعون که چهار صد سال یک سر درد هم نمی­گیرد و هیچ مرضی هم. عاقبت با چند قطره آب زود خلاص می­شود و می­رود؛ اما او کیفرش بعد از مرگ است؛

**﴿النّار یُعرَضونَ علیها غُدُوّاً وَ عشیّا﴾**[[6]](#footnote-6)؛

همین حالا در عالم برزخ صبح و شام آتش به او عرضه می­شود تا روزِ قیامت برسد و به آن عذاب اشدّش نائل شود. این از بدبختی اوست. در دنیا همه موجبات عیش و رفاه به او دادند. هیچ نقص و کمبودی هم در دنیا ندید؛ حتی یک سردرد هم نچشید. اما بعد از مرگ گرفتاری­هایش ابدی است. اما بعضی افراد هستند که قدری گناهشان سبک است؛ در همین دنیا کیفرشان می­دهند تا به هوش بیایند و بیدار شوند. خوش به حال آن کسی که وقتی پایش که سنگ بخورد می­فهمد که اینجا یه حسابی در کار هست. گفته­اند که عاقل پایش به سنگ بخورد می­فهمد اما آدم جاهل گردنش هم بشکند نمی­فهمد که سبب شکستن چه بوده است.

## مُنادیان تقوا

خب صاحبان باغ بیدار شدند. وقتی اوضاع را دیدند ملتفت شدند که این چوب را خدا به آن­ها زده است. گفتند:

**بَل نحنُ مَحرومون﴿**27**﴾**[[7]](#footnote-7)

(بلکه ما محروم شده­ایم.)

ما محرومیت کشیدیم هم از دنیا هم از آخرت. بعد هم زمینه فراهم شد برای آن واعظ که می­خواست آن­ها را موعظه کند:

**قالَ أوسَطُهُم ألَم أقُل لَکُم﴿**28 **﴾**[[8]](#footnote-8)

(عاقل­ترشان گفت: آیا نگفتم چرا تسبیح نمی­گویید؟)

بله؛ او زمینة مساعدی پیدا کرد و بنا کرد به موعظه کردن.

یکی از نعمت­های بزرگ خدا بر یک قوم بودنِ منادیانِ تقوا در میان آن قوم است. هر جمعیتی که منادیان تقوا در میانشان بیشتر باشد درهای برکت و رحمت بیشتر به روی آن­ها گشوده است. هر جمعیتی که در میانشان نیستند افرادی که بتوانند با قلبی روشن و لسانی ناصح مردم را نصیحت کنند بیشتر به غضب خدا مبتلا می­شوند. خدا که جمعیتی را دوست دارد در میانشان اوسط­ها زیاد می­شوند. اوسط­ها همان انسان­های عادل و عاقل و ناصحِ مُشفِق؛ آن­ها که نصیحتِ مشفقانه دارند. دلسوزانه، خیرخواهانه مردم را موعظه و نصیحت می­کنند و خطاهای­شان را به آن­ها نشان می­دهند؛ اینان نعمت­های بزرگ خدا هستند در میان هر قومی.

## دو پلّه تا آسمان

و لذا امام صادق ؑ می­فرمایند: **«إنّ مَثَل الواعظُ و المُتّعظ کالیقظانِ و الرّاقد»**؛ واعظ کسی است که پند می­دهد. متّعظ آن است که پند می­گیرد. می­فرماید: مَثل واعظ با متّعظ؛ مثلِ بیدار و خوابیده است. آدمی که خوابیده است به خود توجه ندارد؛ اگر کسی کنارش بیدار باشد، او را بیدار می­کند. اگر دید خطری متوجّه این خواب­رفته است؛ ماری به سمتش می­آید، سِیلی به سمتِ او آمده؛ زود بیدارش می­کند که برخیز و بگریز که خطر به تو روی آورده است . اگر بیدار کنار خواب­رفته باشد خیلی خوب است. چون انسان خوابیده به خود توجّه ندارد و در معرض خطر است. ممکن است دزد زده بشود، درنده یا گزنده­ای حمله کند. امّا بیدار که کنار او نشسته مراقب اوست. از این روست که آن خواب­رفته­ای که بیداری کنارش باشد؛ نعمت خدا شاملِ حالش شده است. بسیاری از مردم در حال خوابند. اگر بیدارهایی در میان این جمعیت باشند دم به دم فریادشان زیرِ گوشِ این خواب­رفته­ها بلند بشود؛ این بسیار نعمتِ بزرگی است. خواب­رفته­ها را بیدار می­کنند. و لذا فرمود که؛ **«إنّ مَثَل الواعظُ و المُتّعظ کالیقظانِ و الرّاقد »**؛ مثلش مانند بیدار و خواب­رفته است. در ادامه می­فرماید: **«أحسَن الموعظه ما لا یجاوز القَول حدّ الصّدق»**[[9]](#footnote-9)؛ بهترین موعظه آن است که گفتارش از حدّ صدق تجاوز نکند. آنچه واقعیت هست بگوید. در گفتار از حدّ صدق و در مقام عمل هم از حدّ اخلاص تجاوز نکند. گفتارش صادق باشد عملش هم مخلصانه یعنی انگیزه­ای جز ارشاد و هدایت مردم و عمل به وظیفة الهی چیزی نداشته باشد. انگیزه­اش این باشد که؛ چون وظیفة الهی دارد مردم را بیدار کند. چون حسّ انسان­دوستی دارد؛ که قرآن فرموده:

**﴿وَ إنِ استَنصَروکُمُ الدّین فَعلَکُمُ النَّصر﴾**[[10]](#footnote-10)؛

وقتی که مردم از شما دربارة دین­شان یاری بطلبند بر شما هم لازم است که دربارة دین، آن­ها را یاری دهید؛ این وظیفة اوست که قیام کند برای نصیحت، ارشاد و هدایت و در عمل هم خالص باشد و مخلص. صادق در گفتار؛ خالص در رفتار. و این دو مطلب هم خیلی مهم و بسیار هم مشکل است که انسان خود را به این دو جهاز مجهّز کند ؛ صدق و اخلاص.

مرحوم محدّث نوری  کتابی دارد به نام لؤلؤ و مرجان؛ در همین زمینه؛ یعنی برای کسانی که کارشان نُصح و ارشاد و هدایت است؛ برای همان کسانی که برای منبر پلّه درست کرده­اند. ایشان می­فرماید منبرهای ما پلّه­های زیادی دارد امّا پلّة وعظ و ارشاد و هدایت دو پلّه دارد؛ پلّة صدق و اخلاص. اگر این دو پلّة فراهم شد آن­وقت نتیجه­بخش است.

## غنیمت بدانیم

امام در ادامه می­فرمایند که؛ **«ما لا یجاوز القَول حدّ الصّدق و الفعل حدّ الإخلاص»**. بعد فرمود: **«فإذا لَقیتَ مَن فی هذه الخصال»؛** اگر کسی را یافتی که دارای این خصلت­ها باشد؛ **«فَاغتَنِم رؤیاهُ و اللّقاءُ و مجالسته»؛** محترم بشمار حتّی دیدار او را؛ نه تنها گفتار او را محترم بشمار؛ حتّی دیدار او را هم مغتنم بشمار. مجالست او را مغتنم بشمار؛ **«وَلَو کانَ الساعةً»؛** ولو برهة کمی از عمر باشد. یعنی آنقدر مؤثّر است که انسان بتواند خودش را با کسانی معاشر و مجالس کند که آن­ها انسان­هایی پاک؛ پاک­دل، پاک­زبان و پاک­عمل باشند؛ حتّی برهه­ای از زمان هم که انسان آن­ها را ببیند؛ از برکات­شان برخوردار می­شود تا چه برسد به اینکه از گفتار یا رفتارشان استفاده کند. امام فرمود: **«فَاغتَنِم رؤیاه»**؛ دیدار و مجالست او را مغتنم بشمار؛ **«ولو کان ساعةً»**؛ ساعت که گفته می­شود یک برهة کمی از زمان مدّ نظر است و نه ساعت اصطلاحی ما.

**«فَإنّ ذلک یُؤَثِّرُ فی دینک و قلبک و عبادتک»**؛اصلاً خودِ دیدارش اثر می­گذارد؛ بر قلب تو، بر نحوة عبادت تو و بر دینِ تو اثر می­گذارد**.**  عبادتت هم روشن­تر و با اشتیاق بیشتر می­شود. یکی از بزرگان می­گوید: من گاهی که در خود قدری احساس کسالت و بی­اشتیاقی در امر عبادت می­کنم؛ به دیدار کسی می­روم که او را به اخلاص و صدق می­شناسم. به دیدار او می­روم؛ چند لحظه­ای با او می­نشینم و او را می­بینم و در رفتار و گفتارش تأمّل می­کنم؛ به قدرِ یک هفته به من نشاط در عبادت می­دهد. با همان چند لحظه­ای که پیش او می­روم؛ تا یک هفته نشاط در عبادت دارم؛ دیگر در عبادت کسالت و سستی نمی­بینم. روشنایی در قلب خودم احساس می­کنم که همین را هم امام بیان میکنند؛ **«فَإنّ ذلک یُؤَثِّرُ »**؛ این خودش در عبادت و در قلب تو اثر می­کند. پس اوسط­ها در میان هر جمعیتی از نعمت­های بزرگ خدایند.

## برادرِ نابرابر

این مرد اوسط بوده در میان این جمعیّت؛ **﴿قالَ أوسطهم﴾.** مردی بوده با اخلاص و صادق در گفتار. با آن­ها برادر بوده اما در عین حال برابر نبوده. با آن­ها برادر بوده ولی از جهت فکر و اخلاق و عمل برابر با آن­ها نبوده. ممتاز بوده و جُدا؛ عملاً، علماً، اعتقاداً جدا بوده منتها چون در اقلیّت بوده؛ گوش به حرفش نمی­داده­اند. او هم به دنبال فرصتی بوده که زمینه­ای پیدا شود و مادّه­ای در قلب­شان به وجود بیاید، نشتر را به همان جا فرود بیاورد تا آن مادّة چرکین منفجر بشود. و لذا در چنین لحظه­ای فرصت دستش آمده؛ دید که حالا باغ از بین رفته و دیگر غرورشان شکسته. شاخ غرور آنان همان باغ بود؛ آن باغستانِ پر از نعمت شاخی به آن­ها داده بود؛ شاخ غرور؛ اما این شاخ شکست.

وقتی دیدند همه چیز از بین رفته و خاک­نشین شده­اند؛ درِ گوششان آویخته شد؛ احساس حقارت کردند و احساس ذلّت؛ حالا وقتی است که قدرت خدا را می­بینند و ذلّت خود را؛

**﴿إنّ الإنسان لیطغی أن رءاهُ استَغنی﴾**[[11]](#footnote-11)؛

تا خود را مستغنی ببیند طغیان می­کند. دیدن دیگر چیزی ندارند؛ دیگر رام شدند. اوسط­شان با آن­ها صحبت کرد؛ اول کلمه هم از تسبیح­شان سخن به میان آورد؛ **﴿ألَم أقُل لَکُم لو لا تسبّحون﴾**؟ گفت: من نگفتم چرا تسبیح نمی­کنید؟

## سرگردان در میان زشت­های زیبانما

چون تسبیح واقعیتش همین است؛ یعنی معبود را به جمال شناختن و در مقابلش خضوع کردن. چون انسان فطرتاً در مقابل جمال خاضع است. این فطرت انسان است؛ در هر جا که جمال ببیند مجذوب او می­شود یعنی فطرتاً چنین است. حالا جمال­ها فرق می­کند؛ گاهی جمال صورت است، گاهی جمال سیرت، جمال علم، جمال قدرت و جمال ثروت؛ بهر حال این­ها هم جمالی است.

هر کسی به قدر همّت خود تشخیص جمال می­دهد و در مقابل جمال خاضع می­شود؛ این معلوم است. همین فطرت جمال­دوستی انسان است که باعث شده خضوع کند در مقابل هر موجودی که اندک جمالی در او ببیند. اما اشتباه می­کند؛ خیال می­کند هر موجودی که یک جمال مختصری دارد همین او را بس است و در مقابل او خضوع می­کند؛ اما نمی­داند که این جمال در معرض فناست. زود از بین می­رود و دوامی ندارد. لذا گم می­شود در میان این زشت­های زیبانما. غیر از خدا همة موجودات زشت­های زیبانما هستند؛ واقعاً زیبا نیستند. از یک جهت که شبه جمالی دارند از صدها جهات نقص دارند و عیب. عیب­شان پوشیده شده است.

## جمالِ مطلق

انبیا آمدند تا بشر را بیدار کنند و بگویند آن جمالی که تو باید در مقابلش خضوع کنی ربّ اعلی است؛ پیش او سجده کن بگو: **«سبحان ربّی الأعلی».** او را به سُبّوحیت بشناس؛ و معنای سبحان همین است؛ یعنی من موجودی را به سبّوحیت می­شناسم که ربّ من است. خالق من و سازندة من است. به او که ربّ اعلای من است؛ **«سبحان ربّی العظیم»،«سبحان ربّی الأعلی»**. در قرآن اینقدر امر به تسبیح شده؛ در ادعیه و اوراد شبانه روزی غالباً تسبیح در ذکرهای ما هست؛ رکوع و سجدة نماز تسبیح است؛ برای این که این فطرت جمال­دوستی انسان را تنبّه کند و بگوید این­ها که تو می­بینی جمال واقعی نیست. رنگ­آمیزی شده. این را به طور موقت رنگ زده­اند تا تو را امتحان کنند. آن که جمال دارد «الله» است. **«سبحان ربّی الأعلی»** جمیل مطلق است. **«سبحان ربّی العظیم»** سبّوح مطلقه است. در مقابل او خاضع باش.

## ستون این خیمه را باید به پا داشت

شأن انسان اجَلّ از این است که در مقابل غیر خدا خضوع کند. لذا رسول اکرم فرمود: «اگر بنا بود عبادت غیر خدا روا باشد حق این بود که بت­ها شما را سجده کنند نه اینکه شما در مقابل آن­ها». برای شما اینکه بت­ها را ساخته­اید. این مقام را شما به آن­ها داده­اید. شما ربّ بت­ها هستید. این یعنی چه که شما در مقابل بت سجده کنید؟ بهر حال خدا به وسیلة انبیا خواسته است آن سبّوح را به انسان نشان دهد. آن­ها هم وقتی شناختند می­گویند: **«سبحان ربّی الأعلی»؛** منتها ما غالباً چون با داشتن نماز فقط تلفّظ گرفته­ایم غیر خدا را هم اطاعت و خضوع بسیاری می­کنیم. پیش زن خاضع می­شویم. پیش اولاد خاضع می­شویم. پیش پول خاضع می­شویم. پیش زوردار خاضع می­شویم. پیش پولدار خاضع می­شویم. اگر انسان نماز را آنچنان که هست بفهمد؛ نماز به انسان چنان عظمت، رفعت و اوجی می­دهد که انسان را به آسمان می­برد که پیش احدی خضوع نمی­کند. او فقط در مقابل خدا گردن خم می­کند و سر به خاک می­گذارد اما للأسف که ما که نماز را خوب درک نمی­کنیم؛ معنای رکوع را، معنای سجود را، معنای **«ایاک نعبد و ایاک نستعین»** را، معنای **«اهدنا الصّراط المستقیم»** را، معنای **«سبحان ربّی العظیم»** را؛ و خدا می­داند که ما چقدر از این لحاظ خاسریم؛ یعنی این نمازی که هر روز می­خوانیم، چند بار هم؛ تأمّل نمی­کنیم و به واقعیتش نمی­رسیم. لذا مشرک از آب در می­آییم؛ توکل­مان کم، رضا به قضایمان خیلی کم، صبر و شکرمان کم است؛ چون معنای خودِ نماز برای ما روشن نشده.

**﴿أقِمِ الصّلاةَ لِذکری﴾**؛

اگر نماز طوری بود که یاد خدا را در دل­ها زنده کند خیلی عظمت می­داد و رفعت. لذا گفتند:

**قالوا سبحان ربّنا إنّا کُنّا ظالمین﴿**29**﴾**

(آنان همه گفتند: خدای ما منزّه است. آری ما خود ستم کردیم.)

**فَأقبَلَ بعضُهُم علی بعضٍ یَتَلاوَمون﴿**30**﴾**

(و رو به یکدیگر کرده و به ملامت و نکوهش هم پرداختند.)

## انسانِ کج

بعد از اینکه اقرار کردند که ما برخود ستم و خدا را نافرمانی کردیم؛ به یکدیگر رو آورده و همدیگر را ملامت کردند. این هم یکی از کارهای انسان­های ظالم است که وقتی می­فهمند بد کرده­؛ مدام تلاش می­کند به گردن دیگری بیفکند. در عین حال که فهمیده بد کرده اما نمی­خواهد بگوید من بد کردم. این «من بد کردم» خیلی برایش دشوار است. فقط می­خواهد به گردن دیگری بیفکند که دیگری باعث شد؛ آن رفیق باعث شد، آن معاشر باعث شد؛ اگر زورش هم به کسی نرسد به گردن روزگار می­اندازد؛ روزگار کج­مدار، چرخ کج­مدار، روزگار قدار و از این حرف­ها. خب این یه چیز موهومی است. مگر روزگار هم قدار است؟ مگر چرخ هم کج­مدار است؟ مگر خدا عالم را طوری ساخته که کج حرکت کند؟ نه؛ هیچی کج حرکت نمی­کند. آن که کج رفته خودِ انسان است. وگرنه همه چیز عالم درست است. هیچ جای عالم کج نیست.

**﴿هل تری من فطور ثمّ ارجع البصر کرّتین﴾**[[12]](#footnote-12)

نگاه کن در نظامات خلقت؛ کجا کج است؟ آسمان کج است؟ یا زمین؟ یا ماه؟ یا خورشید؟ و یا ستاره­ها کج هستند؟ کجای عالم کج است؟ آن چه کجی است در خودِ انسان است. ولی در عین حال خودِ انسان نمی­خواهد زیرِ بار برود؛ تلاش می­کند تقصیر را متوجه دیگری کند. گاهی اوقات که موفق نمی­شود عاقبت به گردن خدا می­اندازد. روز قیامت هم می­گوید:

**﴿لَو أنَّ الله هَدانی لَکُنتُ مِن المُتَّقین﴾**[[13]](#footnote-13)

اگر خدا هدایتم کرده بود من هم متقی می­شدم. به گردن خدا می­گذارد که خدا هدایتم نکرد وگرنه من تقصیری نداشتم. خدا هم می­فرماید که من آن را هدایت کردم؛

**﴿إنّا هدیناهُ السّبیل إمّا شاکراً و إمّا کفوراً﴾**[[14]](#footnote-14)

هدایت کرده ولی این انسان نمی­خواهد.

## بدتر از ظلم

با یکدیگر تلاوم کردند؛ **«یتلاومون»؛ ﴿فَأقبَلَ بعضهم علی بعض یتلاومون﴾**؛ به هم رو آوردند، همدیگر را ملامت کردند. این گفت تو باعث شدی. آن گفت تو باعث شدی. تو نگذاشتی من اهل خیر باشم. تو نگذاشتی من انفاق­کننده باشم. من به خاطر تو حریص شدم. به خاطر تو بخیل شدم. همدیگر را ملامت کردند. آخر هم دیدند خب چاره­ای نیست، اتفاقی است که افتاده و خدا بر آن­ها غضب کرده؛ این بود که دوباره رو به خدا آوردند:

**قالوا یا وَیلَنا إنّا کُنّا طاغین ﴿**31**﴾**

(گفتند: ای وای بر ما که سخت سرکش بودیم.)

وای بر ما! نه؛ ما طغیان­گر بوده­ایم. اول گفتند: **﴿إنّا کُنّا ظالمین﴾**؛ بعد گفتند: **﴿إنّا کُنّا طاغین﴾**؛ طغیان­گر بوده­ایم. چون طغیان بالاتر از ظلم است. ممکن است کسی ظلم و در حقّ کسی ستم کند اما قانون را قبول دارد بر اثر هوای نفس بوده که خلاف قانون عمل کرده. گاهی نه؛ آدمی است که اصلاً قانون را قبول ندارد؛ چون دین را به رسمیّت نمی­شناسد؛ این طاغی است. اول گفتند ما ظالم بوده­ایم. بعد اقرار کردند که ما طاغی بوده­ایم؛ نه تنها ظالم بوده­ایم بلکه اصلاً ما مردمی بوده­ایم طغیان­گر؛ فرمان خدا را تن نداده­ایم. دین خدا را قبول نکردیم؛ **﴿إنّا کُنّا طاغین﴾**. ولی بعد هم مأیوس نشدند.

**عسی ربّنا أن یُبدِلَنا خیراً مِنها...﴿**32**﴾**

(اینک امیدواریم که پروردگار ما ن بهتر از آن را به ما دهد.)

## کمالات سه گانه

خدای ما که حال بر ما غضب و باغ ما را تبدیل به خاکستر کرده؛ امیدواریم همان خدا به ما لطف و بهتر از این را عنایت کند؛ خب این هم خوب است که انسان هم اوّلاً اعتراف کند؛ خود را گنه­کار بداند. بعد هم مُقِرّ به ظلم خود و در نهایت هم امیدوار به خدا باشد. و خدا را هم سبّوح بداند؛ بگوید من گناه کرده­ام؛ مستحقّ کیفر بوده­ام. خدا هم که به من کیفر کرده و نه ظلمی؛ عادل است؛ روی همان عدل خودش به من کیفر داده؛ این خودش کمال است. هم بدانم گناه­کارم. این چوب را هم خدا به ما زده، اما به جا زده؛ برای اینکه من مستحقّ بودم که خدا به من چوب بزند. در عین حال هم من از خدا مأیوس نیستم. باز دستِ گدایی درِ خانه­اش دراز می­کنم؛ توبه می­کنم. از او می­خواهم که توبة مرا بپذیرد و به نحو احسن گذشته­ام را جبران کند. این هر سه کمال است؛ اعتراف به ظلم و خدا را به سبّوحیت و عدالت شناختن و باز هم امیدوار به لطف خدا بودن؛ **﴿عسی ربّنا أن یُبدِلَنا خیراً مِنها﴾؛**  امیدواریمخدای ما بهتر از اینکه از ما گرفته را به ما بدهد.

**...إنّا إلی ربّنا راغبون﴿**32**﴾**

(که ما همیشه به خدای خود امیدواریم.)

زیرا ما نسبت به خدا امیدواریم. رغبت به معنای امید است. یعنی ما ظالمیم و معترف به اینکه طاغی بوده­ایم؛ خدا هم سبّوح؛ در عین حال ما نسبت به خدا امیدواریم.

خب تا اینجا، قصّة اینها تمام می­شود که اقرار به ظلم و اعتراف کردند و بعد هم دست امید سوی خدا دراز کردند. بعد خدا برای اینکه ما را هم متنبّه کند؛ فرمود:

**کذلک العذاب ...﴿**33**﴾**

(این­گونه است عذاب دنیا)

## عذاب ادنی

عذاب خدا چنین است. مردمی اگر بخواهند طغیان کنند و مستحقّ کیفر باشند؛ خدا اینچنین کیفرشان می­دهد. بلا بر سرشان فرو می­ریزد؛ البته آن­هم لطف خداست که بخواهد بلا بر سرشان ببارد تا آن­ها را تکان دهد و بیدار کند و به راه بیاورد. **﴿کذلک العذاب﴾؛**  عذاب اینچنین بر انسان­ها فرود می­آید؛ صاعقه، سیل، وبا، سرطان و گاهی جنگ­های خانمان­سوز می­آید؛ این­ها عذاب­هایی است که خداوند بر انسان­هایی که طاغی و مستحقّ کیفر بوده­اند اینها را کیفرشان می دهد ؛ این عذاب در دنیا است.

**و العذابُ الآخرَةِ أکبر ...﴿**33**﴾**

(و البته عذاب آخرت بسیار سخت­تر است.)

## چوب بزرگتر

اما عذاب آخرت به مراتب بزرگتر است. عذاب دنیا که تمام می­شود. رنج و شکنجه­اش تمام شدنی است و بی­دوام و کم. **﴿و العذابُ الآخرَةِ أکبر﴾؛** آن که باید انسان خیلی از از آن بیم داشته باشد عذاب آخرت است. باید کاری کند که به عذاب آخرت گرفتار نشود. در جایی فرمود ما مردم را به عذاب اَدنی دچار می­کنیم تا تنبّه پیدا کرده و خود را از چنگال عذاب اکبر نجات دهند و بکوشند. این برای آن­ها نمونه­ای باشد و ببینند چوب خدا چقدر دردناک است؛ با وجود اینکه عذاب­های اینجا کوچک و سبک است. اینجا می­زند تا مراقب باشید که به چوب بزرگتر مبتلا نشوید.

**کذلک العذاب و العذابُ الآخرَةِ أکبر لَو کانوا یَعلَمون﴿**33**﴾**

(و البته عذاب آخرت بسیار سخت­تر است اگر مردم بدانند.)

## دخمة گبرها

اگر بدانند که عالم آخرت چه عذاب اشدّی دارد؛ آنوقت خود را کنار می­برند. امّا چه می­شود کرد؟ آدمی به شهوات نفسانی دنیا و .. گرفتار می­شود.

این قصّه را می­گویند مربوط به یکی از پادشاهان یا شاید هم افسانه هم باشد؛ اما آموزندگی دارد. پادشاهی برای پسرش بساط عروسی برپا کرد و بعد هم در شب زفاف مجلس شاهانه­ای تشکیل داد. عروس را به حجلة زفاف آوردند. پسر شاه آن­شب شراب زیادی خورد.در حال مستی و بی­خبری خواست به حجلة عروس بیاید امّا از شدّت مستی راه را گم کرد و از کاخ شاهانه بیرون رفت و از شهر. آنچنان رفت تا رسید در میان بیابان که چراغی دید و خانه­ای. خیال کرد همان­جا حجلة عروس است. وارد شد دید که جمعی خوابیده­اند. هرچه صدا کرد جوابی نیامد. بعد دید کسی چادر سفید بر سر کشیده و خوابیده است. خیال کرد همان عروس است. تا صبح کنار او خوابید. وقتی به خود آمد و بیدار شد دید که عجب! اینجا دخمة گبرهاست و این­ها که اینجا خوابیده­اند مرده­ها هستند. اینجا قبرستان و دخمة گبرهاست و اموات را اینجا گذاشته­اند. و آن که چادر سفید بر سر داشت هم مردة پیرزنی فرتوت است که به تازگی جنازه­اش را اینجا آورده­اند. او خیال کرد پیرزن مرده عروس است؛ بنا بر این که بعد به خود آمد دید سراپا غرق در کثافت است و نجاست؛ و چرک و خون وجودش را گرفته. در همین حال بدبختی نکبت­بار بود که دید پدرش با سایر رجال اعیان مملکت که از غیبت او متوحّش شده­اند به دنبالش گشته­ و آمده­اند. در این حال او رسیدند و او را دیدند. به قدری حال رسوایی و فضیحت و ندامت بر او غلبه کرد که دلش می­خواست زمین شکاف بردارد و در دل زمین فرو برود تا کسی این حال رسوایی او را نبیند.

حال این قصّه­ای است ولی به همین منوال است . در دنیا انسان­های فرو رفته در شهوات نفسانی همین­گونه هستند. اینجا دخمة گبرهاست که غیر از خدا همه مرده­ هستند. این انسان غرق در اهواء نفسانی خیال کرده این­ها عروسند و همان مطلوبش هستند. سرگرم همین­ها می­شود. داستان او یک شب بود؛ اما مال ما هفتاد سال، شصت سال. انسان سرگرم این مرده­ها می­شود و خودش را می­آلاید به گند و کثافت تا سپیدة صبحِ قیامت بدمد. و آن زمان که انسان به خود بیاید ببیند؛ عجب! غرق در کثافت شده. آن عمر گذشت و آنچه نصیبش شده تنها قذارت و کثافت و لجن و بدبختی است. در همان حال هم خواهد دید «ملک العرش»، «ربّ السماوات و الأرض» با خیل فرشتگان ناظر حالش هستند؛ با تمام انبیا و رسل نگاهش می­کنند؛ با وجود چنین فضیحت و رسوایی. پناه بر خدا که آدم آن روز بیدار شود. حال قرآن مدام به پیامبرش دستور می­دهد؛

**﴿وَ أنذرهم یوم الحسرة إذ قُضی الأمر لهم فی غَفلَة﴾**[[15]](#footnote-15)

فعلاً داد بزن. این­ها را بیدار کن. نکند بیداری آن­روز به حالشان نافع نباشد. آن­روز خواهند گفت:

**﴿یا لَیتَنی قدّمتُ لِحَیاتی﴾**[[16]](#footnote-16)

## بانگِ انذار

ای کاش برای امروزم از پیش فرستاده بودم. اما دیگر به حالش نافع نخواهد بود. حالا همة این موجباتی که خدا به ما عنایت فرموده همان بانگِ انذار است؛ این مسجدها، این جلسات و این محافل دینی، منابر، مواعظ، پرچم مقدّس امام سیّدالشّهداء ؑ همة این­ها برای بیدار کردن ما مردم است**؛ ﴿وَ أنذرهم یوم الحسرة﴾**. می­شود آدمی قبل از فرا رسیدن آن­روز بیدار شود. امّا عجیب است! چنان خواب غفلت این انسان را فرا می­گیرد که اگر گاهی همة انبیا هم بیایند فریاد بزنند او بیدار نخواهد شد؛ گاهی چنین است. و این از بدبختی انسان است.

## راهب رستگار

ما می­­بینیم یکی راهب است و نصرانی و در بیابان؛ رأس مطهر امام حسین ؑ در یک شب او را بیدار می­کند. در چند لحظه­ای مواجهه با سرِ بریدة امام حسینؑ بیدار می­شود. این مسلمان­ها زندة امام حسین را کشتند. نصرانی­ها از کشتة امام حسین زنده شدند. این خیلی بدبختی است. او نصرانی بود؛ ولی چند دقیقه با رأس مطهر که سخن گفت بیدار شد، به شرف اسلام مشرّف شد و نورانی. اما آن­ها امام حسین ؑ را کشتند و رأس مطهرش را هم در راه آوردند. هر جا هم موجباتی تکان­دهنده می­دیدند؛ تکان نمی­خوردند. وقتی رأس مطهر را می­آوردند. بین راه در یک شبی نشستند در جایی مشغول خوردن و نوشیدن شدند که دیدند ناگهان دستی از دیوار درآمد و با خطّ خون بر دیوار نوشت: **«أ تَرجو اُمّةٌ قَتَلَت حُسینا شفاعة جدّه یوم الحساب»**[[17]](#footnote-17)؛ آیا آن مردمی که حسین را می­کشند انتظار دارند شفاعت جدّش نصیبشان بشود؟ این­ها مؤمن و مسلمانند؟ امّا همان مرد راهب که مدّت­ها بود که خود را تزکیه می­کرد ولو نصرانی بود؛ اما ازموجبات انحراف و از خدا غافل شدن کنار رفته و خودش را تزکیه کرده بود و آمادگی تابش نور بر قلبش را داشت.

لذا وقتی رأس مطهر را در دست آن­ها دید تکان خورد. گفت: می­شود امشب این سر را میهمان من کنید؟ فقط یک شب پیش من بماند. هرچه بخواهید به شما می­دهم. گفتند که ده هزار دینار باید بدهی. گفت: همین را دارم. هرچه داشت آورد در کیسة آن­ها ریخت و آن­ها هم که تمام همّشان پول بود. برای پول امام حسین ؑرا کشتند. حتّی قاتلش می­گفت: به خاطر جایزة یزید تو را می­کشم. وقتی چشم­شان به پول افتاد از خوشحالی برق زد. دیگر گذشتند و رأس مطهر را دادند. آن مرد آورد و در دیرش گذاشت. اول رأس مطهر را با گلاب شستشو داد. سجّادة خود را پهن کرد و بعد با دو زانوی ادب نشست و بنا کرد به صحبت کردن. گفت: من می­دانم نگاه تو زنده است. لب و دندانت زنده است. ولو سرت از بدن جا شده اما آثار انبیا در تو می­بینم. تو حتماً از اولیاء خدایی. تو می­توانی با من سخن بگویی. به سر منوّر عرض کرد: من جز خویشتن چیزی ندارم ولی شهادت می­دهم که معبودی جز خدا نیست. جدّ تو محمد پیامبر خداست و گواهی می­دهم که من غلام و بندة تو هستم. ای اباعبدالله به خدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله؛ هنگامی که جدّت را دیدار می­کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: **«أشهَدُ أن لا إاله إلّا الله»**.

1. 1. سورة مبارکة قلم/ آیة 20 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. سورة مبارکة قلم/ آیة 19 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. سورة مبارکة توبه/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة توبه/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. غزل شماره 430 / حافظ [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة غافر/ آیة 46 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. سورة مبارکة قلم/ آیة 27 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-8)
9. 5. مصباح الشّریعه/ ج 1/ ص 160 [↑](#footnote-ref-9)
10. 6. سورة مبارکة انفال/ آیة 72 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. سورة مبارکة علق/ آیات 6 و 7 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة مُلک/ آیة 4 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة زمر/ آیة 57 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة انسان/ آیة 3 [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. سورة مبارکة مریم/ آیة 39 [↑](#footnote-ref-15)
16. 16. سورة مبارکة فجر/ آیة 24 [↑](#footnote-ref-16)
17. 17. المناقب ابن شهر آشوب [↑](#footnote-ref-17)